

سپهسالار و وزیر جنگ شد، علی خان را هم سردار کرد، همچه قلمداد کرد که آنچه خدمت کرده (شده) تمام را این یک نفر کرده است.

ریاست مخزن را هم به او داده، فوج زدند علاءالدوله بیچاره را هم به او دادند، رفته رفته آدمی شد.

گر آستانه سیمین به میخ زر کوبند گمان مکن که یهودی شریف خواهد شد باری لباس های خیلی غریبی هم برای سربازها دوخته، پولی هم پیدا کرده است. سرکار اختراالدوله چندی است که زن ایشان شده است، اغلب اسباب تعجبشان است که چه طور اختراالدوله راضی شده است که زن همچه آدمی بشود که سال ها نوکر خودش بوده و همیشه عقب کالسکه اش سوار می شده، تا خداوند متعال چه تقدیر فرموده باشد، بایست پناه به خودش برد. علی خان هم حالا پیش خود سپهسالار است، یعنی نوکر شخصی اوست. منزلش هم در خانه اختراالدوله است.

این است تفصیل علی خان و سرگذشت او. تا بعد خداوند برای او چه تقدیر فرموده باشد. بی کم و زیاد نوشتم. تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ.

پنجشنبه ۲۲ شهر ذیحده ۱۳۲۶

سوار شده رفتم به باغشاه در خانه. سپهسالار نبود، رفته بود به خانه اش برای دیدن وزیر مختار آلمان.

باری اطاق های سپهسالار تمام شده رفتیم آنجا نشستیم، آصف السلطنه، سردار مظفر، امیر مفخم، سالار فلان که حالا ملقب به امیر معزز شده است که علی اشرف خان باشد، تازه از تبریز آمده است، آنجا بودند.

ظهر خود سپهسالار آمده، صرف نهار کرد، سردار ناصر هم آمده بعد از نهار رفتیم به حضور شرفیاب شدیم، امروز اتفاقاً نسبت به من اظهار مرحمت فرموده،

احوالپرسی کردند. اگر چه هیچ افتخار نکردم، مثل این که اظهار مرحمت نمی فرمایند. باری فرمانفرما و جمعی در حضور بودند.

از اخبار تازه: کاظم آقای میرپنج که امیر تومان شده بود و با قزاق‌ها رفته بود به تبریز که هنوز آنجاها شلوغ است. از شورشیان، شب آمده بودند به اردو که توپ ببرند، فهمیده بودند، زد و خورد زیادی کرده بودند، چند نفری از قزاق‌ها کشته می شوند و از طرف شورشیان بیشتر کشته می گردند. خود کاظم آقا هم کشته می شود. کار آنجا خیلی اهمیت پیدا کرده است و سخت شده است. هنوز یک طرفی نشده است ولی گویا نزدیک به اتمام است. انشاءالله.

جمعه ۲۳ شهر ذی‌قعدة ۱۳۲۶

مختار السلطنه، مجلل الدوله و حسین خان سرتیپ آمده، مدتی صحبت کرده، رفتند. امروز نهار را خانه معین السلطان دعوت دارم.

نیم ساعت به غروب مانده رفتم امیریه حضور حضرت اقدس. اندرون تشریف داشتند. تا سه ساعت از شب رفته حضور آقا مهمان بود، یعنی اخترالدوله و مادرش.

شنبه ۲۴ شهر ذی‌قعدة ۱۳۲۶

امروز به سلامتی سکینه خانم جونم یعنی ایران‌دخت به حضرت عبدالعظیم مشرف شده بود. امیدوارم انشاءالله همان حضرت عبدالعظیم پشت و پناهِش باشد. عصری سرکار معززالملوک تشریف فرمای امیریه شدند، ایران‌دخت هم رفت، این دفعه اولی است که ایران‌دخت تشریف بردند امیریه. امیدوارم انشاءالله به حق حق و به حق خمسه طیبه زنده باشند (و) این مادر و دختر بروند امیریه، حضور حضرت اقدس و خانم برسند و خوش باشند. انشاءالله تعالی.

باری من هم رفتم به سفارت روس برای تبریک، چون روز عید امپراطور است. جمعی آنجا بودند: سفرا، صدراعظم، سپهسالار، وزیر خارجه، وزیر دربار، مخیرالدوله (و) بعضی از اجزای وزارت خارجه.

تبریکی گفته، بعد سوار شده، آمدم منزل، لباس عوض کرده رفتم امیریه، حضور حضرت اقدس.

آنجا هم مشکوةالدوله، مختارالسلطنه (و) سایر اجزای شخصی خود حضرت اقدس بودند. بعد هم وزیر مختار آلمان آمد.

نیم ساعت از شب رفته آمدم در عمارت مخصوص امیریه، چون که امشب را شام در سر میز مهمان ظل السلطنه هستیم.

مؤیدالدوله، نصرت السلطنه پسر شاه مرحوم، یمین الدوله، عضدالسلطنه، نصرالدوله، ناصرالدوله، دو پسرهای وزیر دربار، حسام السلطنه، مجلل الدوله و پسرهای خود حضرت اقدس، سالار مجلل، مختارالسلطنه، شبل الملک، پسر سردار ناصر، مهمان بودیم. غلامحسین خان درویش ساز می زد. حاجی خان ضرب می گرفت با قربان خا- صفدر خان، نی می زد.

«سینمو فتوگراف» هم آوردند، چندین پرده خوب نشان دادند.

یکشنبه ۲۵ شهر ذیقعده ۱۳۲۶

نماز و دعاها را خوانده، بعد حضرت اقدس هم بیدار شده، رفتم اندرون حضورشان شرفیاب شدم، حضرت اقدس تشریف فرمای حمام شدند. من هم آمدم خدمت سرکار خاصه خانم، یک ساعت به غروب آمدم حضور حضرت اقدس. بارونوفسکی مترجم سفارت روس آنجا بود. آمدم منزل غنچه خانم، نبود، از آنجا آمدم طرف منزل.



دوشنبه ۲۶ شهر ذیقعدہ ۱۳۲۶

اخبار تازه امروز این است که: صدرالعلماء، پسرهای ملامحمد تقی کاشی، پسر مرحوم حاجی ملاعلی، رفته‌اند به سفارت عثمانی؛ چند نفری هم با ایشان رفته‌اند، مشروطه می‌خواهند، خداوند حفظ کند، باز نمی‌دانم چه در زیر سر این مردم بی‌همه چیز است. می‌خواهند برای نفع شخصی خون چند نفر مسلمان را بریزند؛ بی‌جهت اسباب اذیت مردم را فراهم کنند.

سه‌شنبه ۲۷ شهر ذیقعدہ ۱۳۲۶

سوار شدم رفتم به درِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم، در منزل سپهسالار هم قدری بودم، نزدیک ظهر سوار شده آمدم امیریه، حضور حضرت اقدس شرفیاب شدم. از آنجا آمدم منزل.

صرف نهار کرده، قدری هم استراحت کرده، باقی را تماماً در منزل بودم.

مردم که رفته‌اند سفارت عثمانی تماماً هستند، باز هم در میانه مردم صحبت (و) مهمه زیادی است، از مشروطه و غیره حرف می‌زنند.

چهارشنبه ۲۸ شهر ذیقعدہ ۱۳۲۶

سوار شده رفتم به باغشاه درِ خانه. اول رفتم به اطاق‌های سپهسالار که تازه ساخته است. «شارژ دافر» عثمانی آنجا بود و مشغول صحبت بودند، بعد که من رفتم خلوتشان تمام شده، با سپهسالار رفتم به حضور.

در خاکپای مبارک، حضرت اقدس آقا و صدراعظم بودند. ماها جمعی بودیم، دیگر موقع نشد شرفیاب بشویم.

در همان دور عمارت راه می‌رفتیم. باری بعد سپهسالار آمده با هم رفتیم به

تلگرافخانه که در همان عمارت بزرگ باغشاه است.

سپهسالار می خواست با تبریز حرف بزند، با سالار جنگ بختیاری یعنی با «باسمنج» سپهسالار می گفت: «شارژدافر» عثمانی می گفت این اشخاصی که آمده اند سفارت پناهنده شده اند، همین قدر که دولت به آنها اطمینان بدهد که به آنها اذیت نکند، را از سفارت بیرون خواهیم کرد. به این مطلب هم راضی شده اند عثمانی ها، ولی باور نمی کنم. باری حضرت اقدس با صدر اعظم از خدمت شاه بیرون آمدند، حضرت اقدس به من گفت بیا امیریه.

باری سپهسالار می گفت که: عین الدوله دور شهر تبریز را محاصره کرده است. سوار زیادی هم مجدداً مشغول جمع کردن هستند. باری با نصرت الدوله سوار شده آمدم به منزلش، رفتیم پیش فرمانفرما. یک اطاقی دارد که درش توی دالان باز می شود، در واقع خارج و داخل است. باری سردار معتضد و حاجی امین السلطنه هم آمدند. مدتی صحبت کرده، نهار خوبی سر سفره صرف کرده، از آنجا آمدم امیریه حضور حضرت اقدس، جمعی آنجا بودند: آقا شیخ فضل الله، امام جمعه، ظهیرالاسلام، سلطان العلماء و برادر آقا سید محمد، و جمعی دیگر.

صدراعظم، وزیر خارجه، وزیر دربار، نیرالدوله، قوام الدوله، حشمت الدوله، مشغول شورا بودند، ولی خود حضرت اقدس ابدأ هیچ فرمایشی نمی فرمودند. مذاکرات تماماً در باب رفتن حضرات به سفارت بود و گفت و گوهای آنها و کاری کردن که اسباب آسایش مردم بشود. دیشب هم «بارونوفسکی» مترجم سفارت روس با «چرچیل» مترجم سفارت انگلیس رفته بودند پیش صدراعظم، خیلی گفت و گو کرده بودند، گفته بودند که حتماً مشروطه بدهید. نزدیک بوده است که صدراعظم با «بارونوفسکی» دعوایشان بشود، چیزی نمانده بوده است که تو سر هم بزنند! باری صبح هم صدراعظم رفته بوده است، که استعفا بکند، حضرت اقدس نگذارده بوده است. باری تا یک ساعت

از شب رفته من در امیریه بودم، حضرات هم مشغول مذاکرات بودند. بعد من رفتم. سایرین تا ساعت پنج از شب رفته نشسته بودند.

امشب را مهمان بنان نظام هستیم. سوار شده رفتیم به مهمانی. مؤیدالدوله بود، غلامحسین امیرتومان رئیس نظمیة شهر، با مستوفی الملک میرزای مؤیدالدوله. باری الحمدلله شب خوبی گذشت. مطرب‌های خوبی داشتیم؛ می‌زدند. گلین مائر با دو سه نفر دیگر بودند، می‌رقصیدند.

پنجشنبه ۲۹ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

عصری سوار شده، رفتم امیریه حضور حضرت اقدس «بارونوفسکی» نایب اول سفارت روس در حضور آقا بود. مختار السلطنه، نظام السلطنه، نظام السلطان هم بودند، بعد سوار شده تشریف فرمای باغشاه شدند که به خدمت شاه برسند.

جمعه غره شهر ذیحجه ۱۳۲۶

بعضی‌ها که برای سفراتی‌ها که برنج و بعضی چیزهای دیگر داده بودند، آنها را گرفته بردند به اداره. آقا سید محمد یزدی هم در حضرت عبدالعظیم است.

شنبه ۲ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

برف آمده است و زمین‌ها سفید شده است. باری سوار شده رفتم در خانه، در اطاق‌های سپهسالار. امیر معظم، مخبرالدوله، آصف السلطنه، امیر مفخم، سردار ظفر، سردار مظفر، ضیاء الملک، سردار مخصوص، آجودانباشی توپخانه، عمیدالملک، امیر معزز که علی اشرف خان باشد. سردار معتضد و جمعی بودند و معاون السلطان. حشمت‌الدوله هم بود رفت به حضور.



دو ساعت به غروب سوار شده رفته به خانه غنچه خانم، بعد رفته به امیریه حضور حضرت اقدس. تشریف فرمای در خانه شده بودند. تا دو ساعت و نیم از شب رفته آنجا بودم، حضرت اقدس تشریف نیاوردند. بعد سوار شده آمدم به منزل. از اخبار تازه این است که: اشخاصی که در سفارت هستند، هنوز بیرون نرفته‌اند. ژاندرام در سر راه‌ها گذارده‌اند که دیگران به آن‌ها ملحق نشوند و زیادتر از این نشوند. باری افتخار السلطنه زن انتظام الدوله پریشب سم خورده بود جهتش هم این بوده است که انتظام الدوله که رفته است مازندران، نه پول می‌دهد به او نه کاغذ می‌نویسد، طلبکارهایش هم او را دور کرده‌اند. اخترا الدوله هم اسم افتخار السلطنه را این روزها بدنام کرده است که افتخار السلطنه کارهای بد می‌کند، او هم سم خورده ولی زود فهمیده‌اند و جلوگیری کرده‌اند.

یکشنبه ۳ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

دو ساعت به غروب مانده «شارژ دافر» روس با «بارونوفسکی» آمدند پیش من. مدتی نشسته، صحبت کرده، رفتند. از چیزهایی که نوشتم، خاطر م رفته بود، این است که: میرزا نورالله خان که سابقاً وزیر مالیه رشت بود، بعد رفته بود به فرنگستان، مدتی است که در فرنگ مرده است. می‌خواستند نعش را بیاورند گویا به قدر دو هزار تومان خرج داشته، در همان فرنگستان دفن کرده‌اند.

دوشنبه ۴ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

گفتند امروز بازارها را بسته‌اند. بعد که تحقیق شد معلوم شد بزازها و بعضی‌های دیگر که مفسد هستند، بازارها را بسته‌اند و می‌خواهند شهر را شلوغ بکنند. آقا سید علی

آقا هم در حضرت عبدالعظیم است. جهت رفتن آقا سید علی آقا به حضرت عبدالعظیم این است که در زمان مشروطه او مستبد بود، چه‌ها کرد! چه‌ها گفت! مردم درباره او چیزها در روزنامه‌ها نوشتند، او را کافر گفتند (و) ضد دین خواندند. بعد که مشروطه بهم خورد به خیالش که دیگر آقا صاحب‌کرووات خواهد شد. باری هفت، هشت هزار تومان پول می‌خواست. خداوند رحمت کند شاه مرحوم را از بس که از دولت روس پول قرض کرد و داد به ترک‌ها (و آنها) عمارت، مبل، جواهرات، نشان‌های برلیان ساختند و خانه‌ها. اهل آذربایجان بدهوا شده‌اند.

همین آقا سید علی آقا را ماهی هزار تومان پولش می‌دادند. یک خانه از برایش خریدند. هشت نه هزار تومان. حالا هم با این کم پولی‌ها و این گفت‌وگوها همین توقع‌ها را دارد. دو سه مرتبه هم به او وعده دادند ولی ندادند، مردم هم پیش او به مرافعه نمی‌روند. دَخل ندارد، مشروطه خواه شده است، رفته به حضرت عبدالعظیم. تا خداوند چه مقدر فرموده باشد. خلاصه بعد مؤیدالدوله آمد اگر چه حاکم است ولی درست از شهر خیر نداشت. با مؤیدالدوله سوار شده رفتیم امیریه حضور حضرت اقدس. تشریف‌فرمای باغشاه شده بودند. مؤیدالدوله رفت اندرون خدمت سرورالدوله. من هم رفتم خدمت سرکار خاصه خانم، تا سه ساعت از شب رفته آنجا بودم، آقا را هم مختصر زیارتش کرده، سوار شده آمدم، سر راه رفتم به منزل غنچه خانم، افتخار السلطنه آنجا بود.

سه‌شنبه ۵ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

سوار شده رفتم به باغشاه در خانه. رفتم به خاکپای مبارک مشرف شدم. سپهسالار، امیر معظم، حشمت‌الدوله، اغلب از صاحب‌منصب‌ها بودند. بعد با سپهسالار آمده رفتیم به منزل سپهسالار. مجدالدوله، محمد صادق خان امیرتوپخانه، آصف‌السلطنه، سردار کل، ظهیرالاسلام، سردار مظفر، آجودانباشی کل، نیرالدوله



بودند. پیش از نهار ظهیرالاسلام رفت به حضور.

باری عصری سوار شده آمدیم رو به منزل بهرام میرزا پسر شاهزاده ظل السلطان که سردار مسعود است (و) از اصفهان آمده است. خواستم بروم دیدن او، نبود رفته بود خانه معین السلطان. رفتم آنجا از او دیدن کرده مدتی صحبت می‌کردیم. در چند وقت پیش از این رفته بود به شکار، زمین خورده بود یعنی پرت شده بوده است، اسبش هم در همان جا مرده بوده است، خودش هم صدمه سختی خورده بود. اخبار تازه این است که مجدالدوله زنش (را) که دختر مرحوم رکن الدوله بود و ملقب به عزیز السلطنه بود طلاق داده است.

چهارشنبه ۶ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

بازارها و دکان‌ها را تماماً باز کرده‌اند. در واقع الحمدلله امن شده است، ولی معدودی هنوز در سفارت هستند. آقا سیدعلی آقا هم در حضرت عبدالعظیم است، معلوم نیست از ... کی می‌خورد؟

پنجشنبه ۷ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

سوار شده رفتم به باغشاه که سپهسالار را بینم، نبود. با صدراعظم و سایر وزراء رفته بودند زیر باغ باغشاه به باغ موشی‌الملک، آنجا اجلاس دارند. رفتم به منزل حاجب الدوله، در این اطاق‌های کوچک که تازه ساخته‌اند منزل دارد. مدتی نشسته دو به دو صحبت کردیم. بعد سوار شده، آمدم امیریه حضور حضرت اقدس. رفتم به حضورشان شرفیاب شدم کسی نبود به جز اجزای شخصی خودشان.

جمعه ۸ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

عصری رفتم دیدن سفرا، چون که اول سالشان است، اول ژانویه.

اول رفتهم سفارت ایتالیا، بعد خانه رئیس گمرک کارت گذارده، سفارت اطریش کارت گذارده، خانه «گنت»، دیدن کرده، خانه مادام «اندرفی» دیدن کرده، سفارت «ینگه دنیا» کارت گذارده، خانه دکتر «لندی» کارت گذارده، سفارت فرانسه کارت گذارده، سفارت انگلیس کارت گذارده و سایر نایب‌هایش. سفارت آلمان دیدن کرده، سفارت بلژیک کارت گذارده، خانه دکتر «کین» حکیم شاه کارت گذارده، بعد رفتهم خانه نصرت‌الممالک.

از اخبار تازه این است که دیروز یکی از سردارهای بختیاری با امیر منخم یا سردار ظفر با یکی از خوانین بختیاری دعوا کرده، میانه آنها بهم خورده بود، یک مرتبه سوار می‌شوند می‌روند و بنای نامربوط گوئی را می‌گذارند، بنا می‌کنند به مشروطه خوب گفتن، «زنده باد مشروطه!»

باری می‌روند به حضرت عبدالعظیم که بروند به ولایت، دیگر باقی را نمی‌دانم چه بوده البته تحقیق می‌کنم، خواهم نوشت، رفته برشان گردانده‌اند.

یکی دیگر هم از اخبار تازه این است که در چند وقت قبل از این، به بچه باغبانی که در باغ وزیر دربار که حال اندرون بندگان همایونی بوده است، گویا یکی از کلفت‌های ملکه به او پولی می‌دهد که برود انار بخرد، وقتی که می‌رود انار بخرد یک نفری به او ده تومان پول می‌دهد، سیصد تومان هم به او وعده می‌دهد و یک بمب به او می‌دهد که این را ببر اندرون در جلوی بندگان همایونی بزن زمین. بعد آقا عبدالله خواجه از دست او می‌گیرد و اهمیتی برای او قرار می‌گذارد که من بمب گرفته‌ام. شاه سپهسالار، حاجب‌الدوله (و) سایرین را می‌خواهد که چیست؟ می‌گویند که از بچه باغبان تحقیق کنید، استنطاق بکنید. عبدالله خان مانع می‌شود، سپهسالار هم به واسطه دوستی که حالا با عبدالله خان دارد، تصدیق به قول او می‌دهد (و) از استنطاق مانع می‌شوند. «باری به هر جهت»، می‌کنند، عبدالله خان می‌گوید اگر هر کدام این کار را کرده بودید، حالا چیزها می‌خواستید. بمب هم مثل این دینامیت‌ها که با کهنه می‌سازند (و) بچه‌ها می‌زنند زمین

بوده است. بعد که بعضی از رندها تحقیق می کنند کار خود عبدالله خان بوده است. می خواسته است از بندگان همایونی چیزی بگیرد. همچو معروف است! دیگر معلوم نیست که چه بوده است، یا تمامش دروغ است یا اگر درست باشد شرحش همین است، بر پدر عبدالله خان لعنت که بسیار آدم بد ذاتی است.

شنبه ۹ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

سوار شده رفتم به باغشاه، به در خانه. سپهسالار در حضور بود با صدراعظم. تا من رسیدم بیرون آمدند. رفتیم در اطاق سپهسالار نشستیم، مجدالدوله، سردار کل، آصف السلطنه، سردار مظفر (و) جمعی بودند.

امین السلطنه هم رئیس ذخیره شده است، دختر شاه مرحوم «اقدس السلطنه» را هم گرفته، یعنی عقدش کرده است. این همان دختر شاه است که عروس موقت الدوله بود (یعنی) زن عین السلطان. باری انشاءالله مبارک است. بعد از نهار سپهسالار سوار شده، با کالسکه من رفت به خانه اش، جهت قهر سوارهای بختیاری این بوده است که میانه امیر مفخم، با سردار ظفر بهم خورده است. بیشتر این سوارها را سردار ظفر آورده است. سردار ظفر حاجی خسرو خان است پسر مرحوم حسینقلی خان ایلخانی. امیر مفخم با اینها همیشه بد بوده است، یعنی اینها بر او برتری داشته اند، سمت ریاست هم داشته اند. امیر مفخم همان شجاع السلطان است که پیش شاه حالیه و شاه مرحوم در تبریز بوده است. حالا او بر سردار ظفر برتری پیدا کرده است. بیشتر زحمت را این کشیده است. می خواهند بفرستند به تبریز، سردار ارشد را هم می خواهند بفرستند که باز زحمتها را این بکشد آنوقت سردار ارشد نمی داند چه بشود! می گفته است من (به) تبریز نمی روم. پسرهایم را می فرستم. یک نفر از ماها کافی است برای رفتن. با هم بهم زده بودند قهر کرده رفته بود حضرت عبدالعظیم، خود سپهسالار با امیر مفخم رفته او را



برگرداندند. باری تمام را در باغشاه بودم. تا عصری جمعی بودند، آنها رفتند من رفتم اطاق معاون السلطان که در جنب اطاق‌های سپهسالار است. قدری هم با او صحبت کردم. رفتم اطاق حاجب الدوله، نماز خوانده، سردار منظم حاجی محمد اسمعیل ضیاء السلطان که می‌گفتند برای شاه بمب انداخته، مدتی در زمان مشروطه حبس بود، بعد از بهم خوردن مشروطه هم او را گرفته حبس کرده‌اند، حالا او را ول کرده‌اند و همه روزه در دیوانخانه است. هر چه هم دلش بخواهد می‌گوید.

باری بعد سپهسالار آمده رفت در تلگرافخانه خدمت صدراعظم، با تبریز حرف می‌زدند.

یکشنبه ۱۰ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

رفتم حمام، بیرون آمده، لباس رسمی پوشیدم، امروز عید اضحی است. صبح زود هوا صاف بود ولی رفته رفته ابری و مستعد بارندگی شده.

گوسفند را کشته، رفتم خانه حاجی امین‌الخاقان، نبودند، سوار شده رفتم خانه معین السلطان. موق الدوله (و) حاجی امین‌الخاقان آنجا بودند. دلمت حاجی امین‌الخاقان را بوسیدم. جمعی هم آنجا بودند برای تماشای کشتن شتر. خیلی شلوغ بود منتظر تماشا نشده سوار شده رفتم رو به باغشاه. در راه جمعیت از هر قبیل ایستاده، منتظر شتر بودند. باری رفتم باغشاه. اول در اطاق سپهسالار، به رسم معمول، کلنل قزاق، سردار کل و مخبرالدوله آنجا بودند. برف خوبی می‌آمد. وزیر مختار روس با دختر و زنش، اغلب از صاحب‌منصب‌های سفارت روس، زن وزیر مختار اطریش، اغلب از صاحب‌منصب‌های انگلیسی آمده بودند برای تماشای سلام.

باری سلام منعقد شد. در وقت سلام هم برف می‌بارید. حضرت اقدس آقا هم در سلام تشریف داشتند. حضرت اقدس ولیعهد و حضرت اقدس محمد حسن میرزا هم

بودند (و) در سر قزاق ایستاده بودند. صدراعظم و سایر وزراء (و) شاهزادگان بودند. باری نظام‌الملک مخاطب بود. بعد از سلام دفیله شد در وقتی که گارد من از جلو می‌گذشت، سپهسالار از من تعریف کرد، حضرت اقدس هم همراهی کرده ولی از آنجا که به این بنده بسیار کم مرحمت هستند و بسیار از من بدشان می‌آید، هیچ نفرمودند. انشاءالله نظر خداوند از من دور نشود، اینها نقلی ندارد.

باری از اخبار تازه این است که علی خان سردار ارشد را امروز مرخص فرمودند برود به تبریز. به او خیلی مرحمت فرمودند. بندگان همایونی به هر چه (از) این نوع آدم است خیلی مرحمت دارند. یعنی اگر کسی بخواهد از کسی در حضور همایونی تکذیب بکند بایست بگوید که این سابق متشخص بوده است یا پدر و مادری دارد، بندگان همایونی به او بی‌رحمت می‌شوند. بلکه می‌خواهند همچو آدمی نباشد.

باری فردا علی خان سردار ارشد می‌رود به تبریز. علی خان بسیار طرف میل و اعتماد در خاکپای مبارک شده، دور نیست که آخرش سپهسالار بشود. بعضی حرف‌ها به شاه زده بوده است که سپهسالار هم به زحمت با وزیر دربار، اسباب بیرون کردن او شده‌اند. باری بعد از دفیله آمدیم به اطاق سپهسالار. صرف نهار کردیم، هوا هم باز صاف شد. دو ساعت و نیم به غروب آمدم امیریه حضور حضرت اقدس. هنوز از در خانه مراجعت نکرده بودند، رفتم خدمت سرکار خاصه خانم رسیدم. نماز هم در همان جا خواندم، نیم ساعت به غروب حضرت اقدس تشریف آوردند. مغرب رفتم به حضورشان شرفیاب شدم مجدالدوله، اجلال‌السلطنه، آصف‌السلطنه، نظام‌السلطان، معتضدالسلطنه با پرسش مجلل‌الدوله آمدند و به حضور آقا مشرف شدند. من و مجدالدوله ماندیم تا سه ساعت از شب گذشته.

دوشنبه ۱۱ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

از اخباری که امروز شنیدم این است که اصفهان بر هم خورده، جنگ سختی شده

است. اقبال الدوله هم رفته است به قنسولخانه روس یا انگلیس بست نشسته است، معلوم نیست جهت چیست؟ تا انشاءالله شرحش را مفصلاً بنویسم.

سه‌شنبه ۱۲ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

باران می‌بارید، سوار شده رفتم به باغشاه در خانه. به رسم معمول رفتم اطاق سپهسالار. سردار کل، امیر معظم، سردار ناصر، سردار حضور که شهاب‌الملک پسر آصف‌الدوله باشد (و) جمعی بودند، صدراعظم هم تلگرافخانه بود. دیشب هم گویا تا صبح در همین جا بوده است و با اصفهان حرف می‌زده‌اند.

سوارهای بختیاری با سردارهای بختیاری گویا به تبریز نروند یا نصف بروند به تبریز، باقی بروند به اصفهان. باری آنها هم در تلگرافخانه بودند.

باری حضرت اقدس آقا هم تشریف آورده بودند خدمت بندگان همایونی.

باری، بعد با سردار کل، سردار حضور و بهاء‌الدوله رفتیم شرفیاب شدیم، چون خلوت بود دیگر زیاد نایستاده سلام نظامی داده مرخص شدم، من دیگر نماندم. سوار شده آمدم به منزل.

چند روزی است طرف عصری، یعنی از نیم ساعت به غروب مانده الی نیم ساعت از شب رفته به قدر دو سه هزار کلاغ بلکه هم بیشتر می‌آیند در باغ بهارستان. خیلی تماشا دارد. بعضی از مردم خیر احمق می‌گویند می‌آیند در مجلس عزاداری می‌کنند! بعضی‌ها مضمون کرده‌اند که می‌آیند برای خودشان وکیل معین بکنند، من می‌گویم، آمده‌اند، آن اشخاصی را که هرج و مرج طلب هستند، بخورند.

چهارشنبه ۱۳ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

از اخبار تازه این است که علاء‌السلطنه از وزرات امور خارجه معزول شده،



سعدالدوله منصوب شده (و) وزیر خارجه شده است.

باری شاهزاده فرمانفرما هم می‌رود به اصفهان، فوج و سوار می‌برد. حکومت اصفهان با اوست. تفصیل اقبال‌الدوله گویا این است که سر یک نفر بچه شده است. اصفهان بهم خورده است. توپ بسته است، دیگر معلوم نیست صحت دارد یا خیر. اقبال‌الدوله هم که رفته به قنصلخانه انگلیس، این دیگر بدتر شده است. حالا حکم شده است اقبال‌الدوله بیاید به کاشان در فین منزل کند.

اخباری که از تبریز شنیده شده است: سردار مقتدر که رفته بود به طرف مراغه، در چند شب قبل به قدر دو هزار نفر از یاغی‌های تبریز به اردوی سردار مقتدر ششیخون می‌زنند، او تا صبح چندان جنگی نمی‌کند. صبح جنگ بسیار سختی می‌کند از قراری که می‌گویند تمام را چه قتل می‌کنند و چه اسیر می‌کنند (و) چه زخمی. چهل نفر از آنها فرار می‌کنند. در اسیرها هم از جماعت قفقازی در آنها بوده است. دینامیت زیادی هم داشته‌اند که گرفته‌اند.

پسر مخبرالدوله که تلگراف را به حضور همایونی برده بود، یک حلقه انگشتر الماس به او مرحمت شده، به سردار مقتدر هم لقب شجاع‌الدوله گی مرحمت فرمودند. این اخبار هم در شهر است. اگر جور دیگر هم صحیح‌تر بود البته خواهم نوشت. دو ساعت از شب رفته لباس نیم رسمی پوشیده، امشب مهمان سپهسالار هستم. صدراعظم، وزراء، ظل‌السلطنه، شاهزادگان، سفرای خارجه، به قدر صد و بیست نفر دعوت دارند. مجلس بسیار خوب مرتبی بود، گارد، اجزای قورخانه (و) گاردی‌های خود سپهسالار، سر راه ایستاده بودند، در زیر زمین مثل حوضخانه، که آینه کاری و آزاره مرمر دارد اطاقی سالن درست کرده بودند.

باری چهارده نفر زیادی دعوت کرده بودند. سر میز جا نبود، آخر برایشان سفره انداختند در جای دیگری. اغلب هم قهر کردند، باری اگر چه منظم بود ولی باز شلوغ

بود. بعد از شام هم آتش بازی کردند. گاهی باران می آمد گاهی برف.

پنجشنبه ۱۴ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

رفتم حمام، بیرون آمده، سرکار خاصه خانم تشریف آورده مشغول پذیرایی شدیم. بعد هم موقت الدوله، معین السلطان (و) حاجی امین الخاقان آمدند.

جمعه ۱۵ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

سوار شده رفتم امیریه حضور حضرت اقدس. می خواستند سوار بشوند بعد موقوف شد. رفتم شرفیاب شدم، مشغول کاغذخوانی و کارهای شخصی بودند. نهار هم در اندرون حضور حضرت اقدس صرف شد.

دو ساعت از شب گذشته بر حسب دعوت صدراعظم که در عمارت خورشید کرده بود، لباس نیم رسمی پوشیده رفتم. بسیار جمعیت بود. هر کس را که بخواهید بود. مبل زیادی از دیوانخانه آورده بودند. پرده های نقاشی، اسباب های دیوانخانه از قبیل گلدان ها، میزها، آینه ها. بسیار خوب درست کرده بودند. آن اطاق که رو به کوچه است سالن درست کرده بودند. تالار پهلویش سفره خانه خیلی عالی شده بود.

باری سفرها هم آمدند. یکصد و بیست نفر سر میز نشسته بودند. میز را هم نعلی گذارده بودند. شام بسیار خوبی صرف شده، صدراعظم بلند شده به سلامتی سلاطین خورد، وزیر مختار اطریش به سلامتی شاه از جانب سفرها، وزیر مختار ینگه دینا به سلامتی صدراعظم خورد، بعد از شام هم «سینمو فتوگراف» نشان دادند. بعدش هم سوپه کردند. «سواره» هم دعوت داشتند از قبیل اجزای وزرات خارجه و غیره.

از اخبار تازه یکی این است که آخوند ملاکاظم (را) که در عتبات است (و) مشروطه خواه بوده است، تکفیرش کرده اند.

خبر ثانی این است که: یک ساعت از شب گذشته حاجی شیخ فضل الله می آمده برود خانه اش با کالسکه. در جلوی خانه عضدالملک پیاده می شود، آدم هایش هم از برایش لاله آورده بودند. چند نفری هم با او بوده اند. از کوچه پشت خانه عضدالملک که می گذرد یک نفر آدمی با عبا می آید یک تیر تپانچه برای شیخ می اندازد، به پایش می خورد، یعنی به رانش. تمام آدم هایش فرار می کنند مگر حاجی آقای دماوندی (که) مردی است معمم. او به شیخ می گوید: بخواید که گلوله به شما نخورد.

(حاجی آقا) او را می گیرد. (ضارب) وقتی که می بیند گیر افتاده دو تیر به حاجی آقا می اندازد. یک تیر به دستش می زند، باز او را ول نمی کند. یک تیر دیگر به شانه اش می زند باز او را ول نمی کند تیر سوم را که می خواهد بیاندازد با دست می زند زیر دستش، گلوله می خورد به چانه خودش. آن وقت یک تیر دیگر هم می اندازد به قصد خودش آن هم می خورد زیر چانه و گردنش.

باری حاجی آقا او را به زمین می اندازد و روی سینه اش می نشیند. آن وقت داد می زند که مرتکب را گرفتم. وقتی که مطمئن می شوند، جمع می شوند. آنوقت پلیس و ژاندارم می آیند می گیرندش. حاجی شیخ را هم برمی دارند می برند به خانه اش (و) مشغول معالجه می شوند.

این مرد جوان است (و) طهرانی است. اسمش عبدالکریم است حلیی ساز است. در وقت بهم خوردن مشروطه مدتی او را حبس کرده بودند، خود شیخ فضل الله توسطش را کرده، حالا هم جزء این اشخاصی بوده است که در سفارت عثمانی بوده اند ولی الحمدلله به خیر گذشته. شبانه بردندش به باغشاه.

آقای شیخ فضل الله خوب است ولی حاجی آقا حالش خوب نیست (ولی) چندان خطری ندارد، خود عبدالکریم هم زخمش بسیار سخت است. تا صبح نمی توانست حرف بزند صبح قدری به حرف آمده تا تحقیقات بکنند، دو نفر دیگر را



هم از همدست‌های او صبح گرفته‌اند تا بعد چه شود.

خبر ثالث این است که: سردار مقتدر آمده نیم فرسخی شهر تبریز که یک قلعه‌ای است از قدیم معروف به «قز قلعه‌سی»، قلعه ثلاثه هم می‌گویند. در آنجا دعوای سختی کرده، یورش برده‌اند به طرف قلعه، قلعه را گرفته به قدر سیصد نفر راکشته (و) پنجاه نفر را دستگیر کرده است. چهار اراده توپ که در آنجا بوده با تفنگک زیادی گرفته. این قلعه نیم فرسخی شهر است. دور نیست دو سه روز دیگر وارد شهر هم بشود.

این خبر در اول مهمانی رسید، سپهسالار تلگراف را برداشته برد باغشاه و از مهمان‌ها هم عذرخواسته، خیلی اظهار شعف می‌کرد. باری آتش‌بازی خوبی هم کردند. چندین سال بود که در این عمارت مهمانی سفراننده بود، تقریباً بیست سال می‌شود.

شنبه ۱۶ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

سوار شده رفتم امیریه، حضور حضرت اقدس. دیدم سوار شده می‌روند (به) باغشاه. باری در رکاب رفتیم به باغشاه، به خاکپای مبارک رسیده، سپهسالار، بهرام میرزا، امیر مفخم، سردار ظفر، سردار مظفر، ضیاءالملک، امیر معزز، مجدالدوله (و) جمعی بودند. قدری ایستاده، بعد آمدم بیرون. صدراعظم با جمعی آمده به حضور (و) سعدالدوله وزیر امور خارجه.

خلاصه آمدیم اطاق سپهسالار؛ سردار کل، سردار ناصر، سردار اکرم، سردار حشمت، صدق السلطنه، آصف السلطنه، (و) مجدالدوله هم آمدند که در حضور بودند. امیر معزز که علی اشرف خان باشد می‌رود به تبریز. امیر مفخم با سردار ظفر می‌روند به اصفهان.

تفصیل اصفهان از این قرار است: نجفقلی خان صمصام‌السلطنه، که برادر بزرگ

حاجی علیقلی خان سردار اسعد و سردار ظفر است، چون سردار ظفر آمده است طهران و سردار شده است، سوار آورده با امیر مفخم، دو فوج اصفهان با توپچی اصفهان را هم داده‌اند به این‌ها، ایلخانی‌گری و ریاست بختیاری هم از آنها سلب شده است، خود حاجی علیقلی خان هم که در فرنگستان است (و) صمصام‌السلطنه بیکار شده است.

از آن طرف اقبال‌الدوله، همیشه به شکار است (و) به کار مردم نمی‌رسد.

بی‌خبر صمصام‌السلطنه هزار سوار بختیاری برمی‌دارد و می‌آورد و دور اقبال‌الدوله را می‌گیرد و بنای یاغی‌گری را می‌گذارد. چند نفر از فوج نهند با آنها زد و خورد می‌کنند، بعد اقبال‌الدوله فرار می‌کند می‌رود به قنسل‌خانه انگلیس بست می‌نشیند. صمصام‌السلطنه می‌رود چهل ستون منزل می‌کند (و) مشغول حکومت کردن است. قورخانه و ذخیره دولت را هم ضبط کرده است، با هیچ کس هم کاری ندارد. اغلب از علمای آنجا هم از او دیدن کرده‌اند. اقبال‌الدوله هم برای خودش در قنسل‌خانه نشسته است. حالا امیر مفخم (و) سردار ظفر که برادرش<sup>۱</sup> است می‌روند اصفهان (و) برای او دستخط (و) فرمان می‌برند که او را از اصفهان بکوچانند (و) اگر به رضایت نرفت با او جنگ بکنند. تا خداوند متعال چه مقدر فرموده باشد.

سوارهای بختیاری دیگر به تبریز نمی‌روند، می‌روند اصفهان که با آنها جنگ بکنند. یقین دارم که با صمصام‌السلطنه همدست خواهند شد چون که ایل هستند (و) هرگز به روی هم دست درنخواهند آورد. اگر اصلاح شد که تمام با هم می‌روند به خانه‌های خودشان (و) اگر بنای جنگ بشود با هم یکی خواهند شد، تاخالق چه خواسته باشد.

یکشنبه ۱۷ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

قدری روزنامه نوشته، امروز تمام را در منزل بودم (و) جایی نرفته، عصری هم

۱- مقصود این است که سردار ظفر که برادر صمصام‌السلطنه است.

رفتم حمام، بیرون آمده، استراحت کردم.

دوشنبه ۱۸ شهر ذیحجه ۱۳۲۶

چون روز عید غدیر است، دعا و ذکر زیادی داشت خواندم، لباس رسمی پوشیده رفتم بیرون. نوکرها بودند. سوار شده رفتم به باغشاه درِ خانه. اجزای سلام حاضر بودند. به رسم معمول رفتم به اطاق سپهسالار. سردار مسعود، آصف السلطنه، سردار کل، سعیدالسلطنه، ضیاءالملک (و) جمعی آنجا بودند. قدری نشسته بعد رفتیم برای سلام. اغلب از سردارها بودند. وزیر مختار ینگه دنیا، اغلب از صاحب منصب‌های سفارت انگلیس بازنهایشان بودند. باری سلام منعقد شد نظام‌الملک مخاطب بود، صدراعظم با وزراء بودند. حضرت اقدس اعظم ولیعهد با لباس رسمی بودند. حضرت آقای نایب‌السلطنه با ظل‌السلطنه و سایر آقا‌های دیگر در اطاق بودند. فرمانفرما، مؤیدالدوله، شعاع‌الدوله بودند، ناصرالدین میرزا هم بودند. باری سلام خوبی شد (و) تا یک ساعت بعد از ظهر دفیله طول کشید. بعد آمده به اطاق سپهسالار، صرف نهار کرده، بعد از نهار ظل‌السلطنه تشریف آوردند در اطاق سپهسالار بعد از آن فرمانفرما آمد، مؤیدالدوله آمد، امیر مفتح (و) سردار ظفر آمدند. فردا می‌روند به اصفهان برای اینکه صمصام‌السلطنه را اگر شده به آرامی از شهر اصفهان بیرون بکنند، اگر بیرون نرفت با او جنگ بکنند. در واقع میانه این‌ها نقاری افتاده است. فرمانفرما هم سردار معتضد را با سی نفر می‌فرستد. نایب‌الحکومه است. خودش هم اردوئی تشکیل می‌دهد (که) اگر کار آنها منجر به جنگ شد، از عقب با توپخانه و قشون حرکت کند. اصرار زیادی هم داشت که من را با خودش ببرد.

باری بعد مجلس بهم خورد. سوار شده آمدم امیریه حضور حضرت اقدس. عیدی مرحمت می‌فرمودند، غدیری می‌دادند. باری تا دو ساعت از شب رفته بودم.